



ابوالقاسم اسماعیل پور

امیر پازواری شاعر گنجینه رازهای مازندران

"mčrē Kal Amir gēnčnē Pāzēvāre
balu dass- a'yt, marz girmē timč- jāre
hargēz nadimē narē gu'guk var a'yt dāre
ši nakērdē zan vačē kaš a'yt dāre"

«مراکل امیر گویند اهل پازوار، بلو (نوعی بیل کشاورزی) / در / دست گرفته مرز می‌گیرم برای تخم زار (جالیز). هرگز ندیدم گاو نر در کنار خود گوساله داشته باشد، / و / زن شوهر نکرده بچه در آغوش داشته باشد.»^۱

امیر پازواری شاعر کوچه باغها، شکوفه‌ها و بهار نارنجهای مازندران است. پازوار روستایی است نزدیک بابل، شهری که زمانی «بارفروش» و پیش از آن «مامطیر»^۲ خوانده می‌شد. او شاعر «گنجینه رازهای مازندران» است. چراکه دیوانش را «کنز الاسرار» نامیده‌اند؛ شاید بدان سبب که زندگی‌اش همچون رازی در گنجینه افسانه‌های محلی مازندران پنهان مانده است. درباره‌اش نه می‌دانیم در چه زمانی و چگونه زیست، و نه از یگانه معشوقش «گوهر» آگاهیم، مگر افسانه‌هایی که در سینه عاشقان کوی او، یعنی در قلب ساده دلان و پاکبازان روستاهای مازندران زنده مانده است. اینقدر هست که او دهقانی آزاده و شاعری سرگشته، شیفته شاه مردان، علی (ع) بود که به احتمال در دوره صفویه

۱- کنز الاسرار مازندرانی، جلد اول، به اهتمام برنهارد دُرن، پترزبورگ، ۱۸۶۰، ص ۱۳۰، برابر نهادۀ برخی از آواها عبارتند از: (ē = نیم زیر) (چ = ċ) (q = غ یاق) (ē = ē) (ش = x) (خ = x)

۲- Māmātir یا Māmāteyr: در احسن التقاسیم با املای «مامطیر، مامطر، و ممطیر آمده است. نک. مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمۀ علیقتی منزوی، تهران ۱۳۶۱، ص ۷۳ و ۵۵۱. رابینو «پازوار» را در زمرۀ دهات مشهد سر (بابلسر) برمی‌شمارد. نک. ه.ل. رابینو، مازندران و استرآباد، ترجمه غ. وحید مازندرانی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۵، ص

می‌زیسته است. این احتمال هم از یک دوبیتی منسوب به او نشأت می‌گیرد:

Šā Abbāse kabir Ašrēf rē jā bēsāte
 sētun bē sētun qersē tēla bēsāte
 sangē marmar dar kēnnā bēsāte
 nāmardē falēk kārēvānsērā bēsāte

«شاه عباس کبیر اشرف‌ره جا بساته
 سنگ مرمَر در کِنّا بساته
 ستون به ستون قرص طلا بساته
 نامرد فلک کاروانسرا بساته»^۳

ترانه‌های امیر طی سالها و قرن‌ها سینه به سینه نقل شده و هنوز هم بر زبان چوپانهای بیلاقات مازندران جاریست و با همراهی نوای سوزناک نی، دل کوهستانها و دره‌ها را می‌شکافد و در دشتها به هنگام کار خوانده می‌شود.

برنهارد دُرن،^۴ خاورشناس روسی، در سال ۱۸۶۰ به دعوت مؤسسه امپراتوری جغرافیا، واقع در قفقاز، به مازندران سفر می‌کند و طی سیاحت خود به گردآوری ترانه‌های مازندرانی می‌پردازد. او در این باره می‌نویسد «در هرجایی که از عبارات و اشعار و حکایات و غیره به لغت آن ولایات بود، اطلاعاتی بر آن یافته، بعد از تسیخ و تألیف اکثر آن به پترزبورغ مراجعت نمودم و بعد از آن نیز یک مجموعه از اشعار که به واسطت سعی و اهتمام عالیجاه مجدت همراه، گوسف،^۵ قونسول دولت بهیة روسیه که در مازندران است، تألیف شده بود، به دست آمد... نسخه دیوان شیخ (امیر پازواری) بالتمام در دست کسی نیست، مگر آنکه در هرجایی جزوه‌ای از آن پیدا می‌شود و یا آنکه بعضی از اهل آن بلد، ورقی از آن دیوان در صفحه سینه خود ضبط کرده و در وقت ضرورت می‌خوانند.»^۶

ره آورد سفر دُرن، جلد نخست «کنزالاسرار مازندرانی» است که در چاپخانه آکادمی روس به چاپ می‌رسد. ناگفته نماند که پیش از او نیز شخصی به نام خوچکو کتاب «نمونه‌های شعر نوده‌ای ایران» را به سال ۱۸۴۲ در لندن به چاپ می‌رساند و در آن از امیر یا شیخ طبرستان اشعاری نقل می‌کند.^۷

باری، دُرن در زمان به چاپ سپردن کنزالاسرار در سفارتخانه ایران به میرزا شفیع مازندرانی برمی‌خورد. او که اهل بارفروش بود و گویش طبری این خطه را خوب می‌دانست، در تصحیح کتاب به باری دُرن می‌شتابد و خود نیز به گردآوری پاره‌ای از ترانه‌ها می‌پردازد. شش سال بعد یعنی در ژوئن ۱۸۶۶ جلد دوم کنزالاسرار منتشر می‌شود. در سال ۱۳۳۷ ش، یعنی پس از ۱۰۰ سال، چاپ عکسی جلد اول در تهران توسط کتابفروشی خاقانی با پیش‌گفتاری از دکتر منوچهر ستوده و دیباچه‌ای از محمد کاظم گل باباپور انتشار می‌یابد. جلد دوم نیز به کوشش آقای گل باباپور در مرداد ۱۳۴۹ ش

۳- عباس شایان، مازندران، انتشارات علمی، تهران (چاپ دوم)، ۱۳۶۴، ص ۲۸۳.

Bernhard Dörn ۴

V. Gussev ۵

۶- کنزالاسرار، ج ۲، ص ۱۸-۱۷ دیباچه.

۷- نک همان ص ۵. الکساندر خوچکو Chodzko خودزکو یا شودزکو (۹۱-۱۸۰۴) از خاندان لهستانی است. او ایران شناس، شاعر و چندی کنسول روسیه در ایران بود و سپس در فرانسه اقامت گزید و در کولژ دو فارنس به تدریس زبان و ادبیات اسلاو پرداخت. عمده‌ترین آثار او عبارتند از: تشاتر در ایران (۱۸۴۵)، دستور زبان فارسی (۱۸۵۲)، ترانه‌های مردم پسند اسلاو (۱۸۶۵) و ترانه‌های تاریخی اوکراین (۱۸۷۹). نک. غلامحسین مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ذیل حسین نام.

در بابل به چاپ می‌رسد. درن شرح زندگی و تفسیر اشعار امیر را به بخش دوم از جلد دوم کنزالاسرار موکول کرد که از چاپ آن اطلاع درستی در دست نیست.

دکتر ستوده در دیباچهٔ جلد اول این کتاب می‌نویسد «امیر پازواری را در مازندران می‌توان با سید شرفشاه در گیلان مقایسه کرد، زیرا نوع فکر ایشان یکی است و تعلق خاطر آنان به شاه ولایت علی بن ابی طالب و به قرآن مجید و رسول خدا سبب شده است که بیشتر اشعار ایشان دربارهٔ موضوعهای بالا باشد.»^۸

ما در این جستار برآنیم که نخست با بررسی ترانه‌های امیر، اندکی به زندگی و نگرش او به هستی و عشق نزدیک شویم و آنگاه افسانهٔ شاعر شدن او را که از زبان روستائیان سینه به سینه نقل شده است، برشماریم.

امیر کشاورزی است که گاه در دشت و گاه در «تیمه جار» (تخم زار) به کار می‌پردازد:

Amir gene me mung čārda (h) šu mašt

amsāl bē dašt darēmē našumē bē gašt

«امیر می‌گوید ماه من چهارده شب پُر (بدر کامل) به دشت هستم، نمی‌روم به گشت.»^۹

از افسانه‌ای که روستائیان نقل می‌کنند و نیز از ترانه‌هایش پیداست که در اوان جوانی به بیگاری مزدوری در جالیز و کشتزار به سر می‌برد و ارباب او، حاجی صالح بیگ، او را در بند خود دارد:

bēlbēl mičkā nasru mērē qam dārnē

hāji Sālē (h) bēyk baytē mērē ban dārnē

hāji Sālē (h) bēyk te sar- o te bērārē

mērē sar hade didār bavinēm yārē

«ای بلبل مثل گنجشک / نغمه / سرایی مکن که غم دارم، حاجی صالح بیگ مرا گرفته / در /

بند کرده، حاجی صالح بیگ، / قسم / به سر تو و برادر تو، مرا رهاکن تا دیدار یار خود کنم.»^{۱۰}

در ترانه‌ای دیگر از بیگاری‌اش سخن می‌گوید:

Amir gētē mēn layl- o nēhār badimē

palēngē mējēš dāyēm šēkār da'imē

ēšā ke še xu- jā bidār ba'imē

bimēzdē mēzzir bimē biqār da'imē

«امیر گفته است، من شب و روز را دیدم، / همچون / راه رفتن پلنگ، همیشه در شکار بودم،

اکنون که از خواب بیدار شدم، مزدور بی‌مزد بودم، در بیگاری به سر می‌بردم.»^{۱۱}

این دهقان دربند در همین دوران به بند دیگر گرفتار می‌شود که تمام وجودش را دگرگون می‌کند، بند عشقی سوزناک که از سوزناکی‌اش همین بس که او به میان آتش می‌رود و بوسه بر آتش

۸-کنزالاسرار، ج ۱، ص ۶-۵.

۹- همان، ج ۲، ص ۲۳. نیز نک. ج ۱، ص ۱۳۰ ترانهٔ ۲

۱۰- همان، ج ۱، ص ۱۳۱

۱۱- همان ص ۱۳۷.

می‌زند. حتی اگر منزل جانان در میان شیران درنده باشد، ره سپردن به دام بلا او را باکی نیست. ۱۲ دل در بند جانانه‌ای «گوهر» نام است که چهره‌اش به برف مانده است، برفی که رویش آتش می‌ریزد و با وجود این شعله‌ور است و زنگیان به آن آتش درآیند و زینت دهند و او حیزان و مبهوت از اینکه نه برف آب می‌شود و نه آتش خاموش می‌گردد. زنگی، خال چهره «گوهر» است. ۱۳

«گوهر» به احتمال دختر حاجی صالح بیک است. پس بندی دوگانه سراپای امیر جوان را فرا می‌گیرد. سر دیگر این بند به «رقیب» می‌پیوندد. رقیبی که به تصادف یا به واقع «امیر» نام دارد و چوپانی است که در نزدیکی جالیز صالح بیک به چرای گوسپندان خوگر شده و عشق «گوهر» را نغمه‌ها در سر اوست. دست سرنوشت رقیب را هم شاعر آفریده است. پس امیر را رنجی جانکاه است:

abr nehellēnē māh rē hēlāl bavinēm
raqib nehellēnē didār- e yār bavinēm
elāhi raqib tērē pāy- e dār bāvinēm
ru dar qeblē zēvun rē lāl bavinēm

«ایر نمی‌گذارد هلال ماه را بینم
رقیب نمی‌گذارد چهرهٔ یار را بینم
رو به قبله، زبانت را لال بینم.» ۱۴

ترانه‌هایی که در وصف «گوهر» است، نشان می‌دهد که یار اهل پازوار نیست. پس منزل دوست کجاست؟ گاه به دشت «کره سنگ»، ۱۵ گاه به «کوه لار» ۱۶ و گاه به «هراز» ۱۷ منتهی می‌شود. پس بی‌تردید «گوهر» اهل کوهستانها و بیلاقات آمل است. دیاری که امیر شیفتهٔ آن است و بارها از آن یاد می‌کند:

ey vā kē gēzēr kēnni bē Āmēl- e šahr
piqum bavēr bē yār- ē bivēfa dēl- azar

«ای باد که گذر می‌کنی به شهر آمل
پیغام ببر به یار دل‌آزار من.» ۱۸

امیر سی سال عشق «گوهر» می‌کارد و آرزو می‌کند که سی سال دیگر هم در این عشق بسوزد. حاصل ازدواج او- با گوهر یا با کسی دیگر- دختری است که در ترانه‌ای از او سخن می‌گوید. ۱۹ از دوران پیری امیر اطلاعی در دست نیست. تنها می‌دانیم که اواخر عمرش سرشار از اندوه بوده است:

un mahal do ayn dāštēmē, nadimē xēyr mēn
ēšā aynēkē jir či bavinēm xēyr mēn
bē šē bikasi xēnē bēsātēmē dir mēn
hēlā kē tēnē pahlu nadimē xēyr mēn

۱۲- نک. همان، ص ج ۲، ص ۴۹۸، ترانهٔ ۱۷

۱۳- همان، ج ۱، ص ۱۳۰

۱۴- همان، ج ۲، ص ۸۸، ۵۲۱، ترانه‌های ۱۸ و ۱۹.

۱۵- همان، ج ۲، ص ۱۷۵، ۲۳۱، ۲۸۸.

۱۶- همان، ص ۵۷۵، ترانهٔ ۲۱

۱۷- همان، ص ۲۳۳، سطر ۲

۱۸- همان، ص ۴۹، ترانهٔ ۶۳، نیز نک ص ۱۶۵، ۲۸۰ و ۳۴۱.

۱۹- همان، ج ۱، ص ۱۳۲، ترانهٔ ۱۲

«آنوقت که دو چشم داشتم، خیر ندیدم من حالا به زیر عینک چه بینم خیر من
از بی کسی خود خانه ساختم مدتی من حالا که پهلوی تو خیر ندیدم من»^{۲۰}

«گوهر» حقیقی امیر، شاه مردان علی است. او مهر علی را در دل می‌پروراند: در بین هزار و یک نامی که از برای خداست، بهترین نامها از آن اوست. کسی که علی را به دل عاشق نیست، دو چشم دارد اما از روشنی بری است.^{۲۱} گاه قلندروار پوستین برتن دارد و در خانه‌ها گدایی می‌کند. بازوانش متکاست و پوستینش لحاف. از گروه خرقة پوشان و حلقه سالوس گریزان است. او عارفی است که تنها آرزویش به پابوس رفتن دوست است که وی را خوشتر از گنج دقانووس می‌نماید.^{۲۲} امیر شیعه علوی و دوازده امامی است.^{۲۳} میراثی که در زمان حکومت سادات مرعشی (۷۶۰) به مازندران رسید و مذهب رسمی طبرستان شد. پیش از آن تا حدود قرن دوم هـ. و حتی تا قرون بعد در دل کوهستانهای دور دست آیین مزدیسنی رواج داشت. بعدها اسپهبدان طبرستان و رستمدر برای جلوگیری از نفوذ شیعه، رعایای خود را به پذیرفتن آیین تسنن وامی‌داشتند. پیروان حسن صباح و مذهب اسماعیلیه نیز در نواحی کوچک وجود داشتند. در رستمدر آیین تسنن تا حکومت گیومرث بن بیستون (۸۵۷ هـ) پیروان بی‌شمار داشت.^{۲۴}

بنابراین، اگر امیر پازواری را متعلق به دوره صفوی - حدود ۱۰۰۰ هجری برشماریم، دورانی را در پیش داریم که علویان با دیگر فرق دینی که در میان سلسله‌های کیوسیه، اسپهبدیه، کینخواریه و پادوسپان پایگاهی یافته بودند، به جنگ عقیدتی تمام عیار پرداختند، تا اینکه در سال ۱۰۰۶ هـ شاه عباس آخرین فرمانروایان سلسله پادوسپان را از میان برد، سلسله‌ای که در رستمدر، رویان، نور و کجور حکومت می‌کرد.^{۲۵}

مازندرانی‌های شیفته امیر بر این باورند که او با سوار سبزپوش، شاه مردان، ملاقات داشته و از وصل اوست که ناطقه شعر در جانش شکوفا می‌شود. پس «گوهر» مستحیل در گوهری حقیقی و یگانه می‌گردد.

شعر امیر آکنده از همین است که سر تا سر ترانه‌های او را رنگی غنایی منقوش کرده است. وصف حال او را از زبان تیرنگ (قرقاول) بشنویم:

tirəng badimē ke višē - e ništbiē

bawtēmē tirəng tē mēddēā čē čīē

me dim sērx me gērdēn hali tētiē

har kas āšeq bu dunnē mē dard čē čīē

«تیرنگ (قرقاول) را دیدم که در بیشه نشسته بود، گفتم ای تیرنگ، مدعی تو چیست؟ / گفت / روی من سرخ است، گردنم شکوفه آلوچه، هرکس عاشق باشد، می‌داند درد من

۲۰- همان، ج ۲، ص ۱۰۸، ترانه ۱۵۹.

۲۱- همان، ص ۱۹۷، ترانه ۳۰۲.

۲۲- همان، ص ۴۹۵، ترانه ۱۲.

۲۳- نک همان، ج ۱، ص ۱۴۶، ترانه ۹۴.

۲۴- ذکر محمد جواد مشکور، دیباچه «تاریخ طبرستان، رویان و مازندران»، به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران (چاپ دوم)، ۱۳۶۱، ص ۲۰. نیز نک. لسرنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران چاپ دوم ۱۳۶۴، ص ۲۳۸ و ۴۰۰.

۲۵- همان، ص ۲۴.

ترانه‌های او گاه رنگ حماسه به خود می‌گیرد و از سام، رستم و جمشید سخنها دارد^{۲۷} و گاه نیز رنگ غنایی به خود می‌گیرد، چکیده سخن او همان نکته‌ای است که حافظ شیرین سخن آن را در شعر خود جاودانه کرده است:

یک قصه پیش‌نیست غم عشق و وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم، نا مکرر است
امیر شاعر عامی و سخنگوی هادی کوچه بازار عشق نیست، او دواوین شعر
کهن را در لوح ضمیر خویش محفوظ داشت. از «بیزن و منیژه»،^{۲۸} «یوسف و
زلیخا»،^{۲۹} «خسرو و شیرین»،^{۳۰} «شیرین و فرهاد»،^{۳۱} «لیلی و مجنون»^{۳۲} سخنها دارد. او
به گنجینه دانش بشری راه یافته و همه خواندنی‌ها را بر خواننده است، تنها معمای
وجود او منزلگه جانان است که برایش ناشناخته است. از زبان او بشنویم:

yěk noktë namunëštë ke nadunëštëmë

yěk safhë namunëšte ke naxunëštëmë

anne ke këmëytë aql rë dunëštëmë

axer manzële dus re nadunëštëmë

یک نکته نمانده است که ندانسته باشم
اینقدر که صاحب عقل را می‌شناختم
یک صفحه نمانده است که نخوانده باشم
آخر منزل دوست را ندانستم^{۳۳}

اکنون به افسانه شاعر شدن امیر برگردیم و آن را از زبان امیری خولکان
مازندران بشنویم. افسانه‌ای که بیش از یک قرن به نوشتار در آمده، اما به قرونی
پیش از آن مربوط است:^{۳۴}

vë çëgunçgi- e sargçzeste šeyxol- ajëm- e Māzëndërāni ke Amir- e Pāzëvāri bue, ëntëri ke
mašhur hassë, mardi bië dehāti vë avām. ve alëzzāher atti dehāti- e piš nukëri kërdë, ammë

۲۶- کنزالاسرار، ج ۱، ص ۱۴۹، ترانه ۱۰۴.

۲۷- همان، ج ۲، ص ۴۱۲.

۲۸- همان، ص ۴۲۳

۲۹- همان، ۴۱۶

۳۰- همان، ص ۵۶۳

۳۱- همان، ص ۲۰۵ و ۲۷۰

۳۲- همان، ص ۵۳۰، ترانه ۵۴

۳۳- همان، ج ۱، ص ۱۳۷، ترانه ۴۶

۳۴- برگردان فارسی و نیز آوانویسی درن از اشعار امیر دقیق نیست و غالب اشعار جلد دوم بدون آوانویسی است. زیرا تنها با نشانه‌های زیر و زبر و ضمه نمی‌توان گویش مازندرانی را آوانویسی کرد. برای نمونه یکی از واژه‌های این گویش (ç) یا «نیم زبیره» است و تلفظی بین او دارد. نخستین بار آقای کاظم گل باباپور در دیباچه کتاب خود به نام منتخب موری نومه (بابل، ۱۳۴۹) این واژه را «نیم زبیره» نامید و برای آن نشانه (x) وضع کرد. واژه مزبور در آوانویسی درن با زیر نشان داده می‌شود و مرزی میان او نیست و تنها گویشور مازندرانی می‌تواند آن را تشخیص دهد. پس تلاش نگارنده و در آوانویسی لاتین نخست رعایت دقیق تلفظ بیش از ۱۲۰ سال پیش - بدانگونه که در چاپ درن آمده و بیشتر به راهنمایی میرزا شفیع انجام گرفته - بوده است و نباید تلفظ فعلی را با آن خلط کرد. اگر بپذیریم که میرزا شفیع گونه تلفظ اصیل عصر را حفظ کرده، پس می‌توان نتیجه گرفت که آوانویسی باد شده مربوط به حدود دو قرن پیش است.

نک: کنزالاسرار مازندرانی، جلد اول، ص ۱۲۹-۱۲۴.

pēnhuni vēne gali še erbāb- e kijā- e piš gir hakērd bičē, vē bē ommid- e vēsāl gēlē bāq ve bāqbuni kērdē vē kijā hēm bā rikā mayl dāštē.

و چگونگی سرگذشت شیخ المعجم مازندرانی که امیر پازواری باشد، بدان گونه که مشهور است، مردی بود روستایی و عوام و ظاهراً نزد دهقانی نوکری می‌کرد. اما پنهانی به دختر ارباب نرد عشق می‌باخت و به امید بوستان وصالش به بوستان کاری سرگرم بود و دختر را نیز میلی به جانب او بود.

ēntēri ke bawtēnē ta ma'šūqē-e taref- e Ja kešēšii navve, āšcūq- e bičārē- e kušēš hijzā narēšēnē; pas kija har ruz še rafiq- e vassēr čāšt varde. albēttē xājē un hassē ke še xedmēt-kār- e qam rē baxēre.

چنانکه گفته‌اند تا از جانب معشوقه کششی نباشد، کوشش عاشق بیچاره به جایی نمی‌رسد، پس دختر هر روز / به بهانه دیدار / برای یار خود چاشت می‌برد. البته خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش.

alqasse, attē ruz Amir bāq bē birun čssaye ke attē sévār- e nēqābdār bā attē piyadē vēne jēlu barēsič. Amir čon un sévār rē gatē ādēm bē nazēr biyārdē, ta'zim vē takrim- e šart rē bējā biyārdē. sévār bēfarmāē ke: "ey Amir, čmārē še baq- e jē xarbēzē hade!"

القصة، روزی امیر در بیرون بوستان ایستاده بود که سواری نقابدار با یک پیاده پیش او رسید. امیر چون آن سوار عظیم‌الشان دید، شرط تعظیم و تکریم به جا آورد. سوار فرمود که: «ای امیر، از بوستان خود به ما خریزه برسان.»

dar jēvāb arz hakērdē ke, "me bāq čsā dēvalgē- ē, hanuz gēl nakērdē. ay bēfarmāē ke, "nu baq- e dēlē bur, še vinni ke attē xale xarbēzē un sare bēq čin- bazē- ē kudbayyē hassē; attē- e un hārē ame vāssēr biyār!"

در پاسخ عرض کرد که: «جالیز من اینک دو برگه است و هنوز گل نداده.» باز فرمود که: «برو به بوستان نو، خودت خواهی دید که خریزه بسیار چیده و رویهم انباشته شده است، یکی از آنها را برای ما بیاور.»

agērčē Amir yaqin- e dunēssē ke xarbēzē dar kar nič, ammē un bēzērgēvār- e vāssēr, bāq- e dēlē burdē, badiē ke vēne bāq xērrēmtēr az behešte bāq hassē, vē xarbēzē- e fērāvun čin bazē sar- bē- sar dačči hassē. tējajbē kēnun attē xarbēzē haytē, un bēzērgēvār- e xēdmēt biyārdē.

اگر چه به یقین می‌دانست که خریزه / ای / در کار نیست، اما به خاطر اطاعت / امر / آن بزرگوار، داخل جالیز شد، دید که بوستانش خرم‌تر از بوستان بهشت است و خریزه فراوان چیده و روی هم قرار گرفته است. تعجب کنان خریزه‌ای برداشت به خدمت آن بزرگوار آورد.

un sévār xarbēzē rē bēškēnnič, dē tā qačēl rē bē Amir- e bāqčebun hēdāē, vē attē qačēl bē un piyādē, vē attē qačēl- e digēr hēm attē cappun rē hēdā ke unjē gēsēfēnd cērā dāčē, vē attē qēsmēt rē še baytē vē rāhi bayyē; vē Amir attē qačēl rē baxērdē vē attē- e digēr rē šē yār- e var beheštē.

آن سوار خریزه را بشکست، دو قاچ / از آن / را به امیر باغبان داد و یک قاچ به آن پیاده و یک قاچ دیگر را نیز به چوپانی داد که در آنجا گوسفند می‌چرانید و بهری رانیز خود گرفت و روانه گردید. امیر یک قاچ را خورد و / قاچ / دیگر را برای دلداده‌اش نگهداشت.

ammē dē dafē ke bāq- e dēlē burdē, bāq rē hamān avvēlē vāri a badiē. dar in vaqt vēne yār vēne var nēhār biyārdē; Amir zēvun bē še'r guyā bayyē, vēne jā gēft- o - šenid- ē bēnā hakērdē. vē un attē qačēl xarbēzē rē ke naxērd biē, še yār rē hedāē. kijā hēm xarbēzē rē baxērdē, bē še'r bawtēn bēnāhakērdē.

اما بار دیگر که داخل بستان شد، جالیز را به گونه اول دید. در این هنگام دلداده‌اش برای او نهار آورد، ناطقه امیر به شعر گویا شد. با او بنای گفت و شنید نهاد. و آن یک قاج خربزه را که نخورده / نگاه داشته / بود، به دلدادۀ خود بخشید. دختر نیز خربزه / را / خورد / و / به شعر گفتن آغازید. dar gēftē- gu kēyfīyēt rē ma'um hakērdē, bawtē: "bēšnāsi ke un sēvār ki biē vē kējē burdē? "bawtē: "nā". bawtē: "un te emām hazrēte Ali biē; vēne aqēb bur, balke vēne pābus mēšarrēf bawī."

در / مقام / گفت و گو، چگونگی / امر / را آشکار نموده، گفت: دانستی که آن سوار که بود و کجا رفت؟ گفت: نه - گفت: او امام تو حضرت علی (ع) بود از پی او برو، شاید به پا بوسش مشرف شوی.

Amir un bēzērgēvar- e pēšte sar batētē tā čappun- e piš barēsīē. bapērsīē: "hēčči sēvār badi ke in tarēf burd bue?" un čappun diyāri vērē nēšnān hēda: "sēvār unē ke darē šunē."

امیر از پی آن بزرگوار / شتابان / دوید، تا نزد چوپان رسید. پرسید: هیچ سوار دیدی که بدین سو رفته باشد؟ آن چوپان دوردست را به او نشان داد: «سوار همان است که در می شود.» pas Amir batētē tā nazdik hakērdē. badiē ke sēvār attē ruxēnē- e jā bēgzeštē ke bē jāye u, taš rēvān. hassē; vē vērē man' kēnnē kē: "nēru, suzēni!"

پس امیر / شتابان / دوید تا نزدیک شد، دید که سوار از نهری بگذشت که / در آن / به جای آب، آتش روان است، و او را بازمی دارد که: « / بدین سو / میا، خواهی سوخت.»

Amir in še'rē baxunēssē ke:

"te échrē bē xubi gēle ātēsīnē

mēn šumē bē ātēs, agēr ātēs inē."

امیر این شعر برخواند:

«چهره‌ات به خوبی گل آتشین است / من به آتش می‌روم، اگر آتش این است.»

pas ruxēnē- e dēlē burdē, éntēri ke az xēd bēgzeštē. un bēzērgēvār hēm asb- e jēlu rē bakēsīē tā be pābuse ve mēšarrēf bayyē, vē az barkēt- e vējud- e un bēzērgēvār, ma'refēt- e dar bē ruye qalb- e ve vā bayyē, vē bē asrār bawtēn vē qayre qassē āqāz hakērdē.

پس از میان رودخانه / آتش / گذشت، چنان که او خود گذشته بود. آن بزرگوار هم عنان اسب برکشید تا / امیر / به پابوس او مشرف شد و از برکت وجود آن بزرگوار در معرفت به روی قلب او گشوده گشت، و به اسرار گویی و جز آن قصه آغاز کرد.

اما چون نام دلداده‌اش «گوهر» بود، به همین خاطر، پس از آنکه به خدمت یار حقیقی خویش رسید، در شعرهای خود، یار حقیقی را به همین نام خواند. و همین نام را دستاویز خود کرد. و نام آن چوپان نیز امیر بود. او هم عاشق «گوهر» گردید، و این دوامیر را با هم بس گفت گوشت.